



«شوبرت»

در اوایل قرن نوزدهم، در حومه شهر «وین» معلمی زندگی می کرد که «فرانتز شوبرت» (F. Schubert) نام داشت و صاحب نوزده فرزند بود ... چهارده فرزند وی از زن اول و پنج تای دیگر از زن دومش بودند. پنجمین فرزند «سری» اول مثل پدرش «فرانتز» نام داشت و هم اوست که داستانش را در این فصل باز خواهیم گفت.

«فرانتز» کوچولو کودکی مهربان و ساعی بود و همیشه شاگرد اول کلاس می شد. استعداد موسیقی او هم خیلی زود ظاهر شد. پدرش که مردی سخت گیر بود بدودرسهای ویولون و آواز می داد. ولی برخلاف پدر موزار و بتهوون و وبر، پدر شوبرت نمی خواست که فرزندش موسیقی دان باریاید؛ او خود نوازنده ویولونسل بود و عقیده داشت که آموختن موسیقی برای حرفه معلمی لازمست و چون در نظر داشت که «فرانتز» کوچولو هم، مثل خود او، حرفه شریف معلمی را پیشه خود سازد این بود که فرزندش را با آموختن

موسیقی واداشت ولی بوی گوشزد کرد که هوس موسیقی دان حرفه ای شدن را بهیچوجه درس نپرورانند. «شوبرت» خردسال بحرفه پدرش هیچ علاقه ای نداشت ولی درعوض شیفته موسیقی بود؛ اما از آنجا که در عین حال کودکی حرف شنو و مطیع بود با تصمیم پدر مخالفتی نمی ورزید. پدرش مردی مستبد و «یک دنده» بود و روزی که متوجه شد فرزند هنرمندش روی تسکه کاغذهایی که بدستش می افتاد آهنگی می نویسد و «کمپوزسیون» می کند وی را باخسونت از خانه راند و اخطار کرد که دیگر هیچگاه بخانه پدری برنگردد... شوبرت در آنموقع چهارده سال از عمرش می گذشت و نوجوانی بسیار حساس بود. دوری از خانه پدری و پرا سخت رنج می داد بخصوص که مادرش را بسیار دوست می داشت... مادرش در دوری فرزند مطرود جان سپرد و شوبرت حتی اجازه نیافت مادرش را پیش از مرگ ببیند. ولی پس از مرگ مادر، دل پدر سنگدل بر سر رحم آمد و اجازه داد که فرزندش بخانه برگردد و در تشییع جنازه مادرش شرکت کند؛ ولی رحم و شفقت پدر دیرگاهی نپائید و شوبرت بار دیگر خود را تنها و خانه بدوش یافت.

ولی شوبرت چندی بعد موفق شد در یک مدرسه متعلق بشهررداری بعنوان شاگرد شبانه روزی وارد شود. در این مدرسه برای کلیسای سلطنتی آوازه خوانان خردسال تربیت می کرد. شوبرت از طریق مسابقه وارد این مدرسه شده بود و برایگان دوره تحصیلی کاملی را طی می کردند. زندگی در شبانه روزی بر رویهم سخت بود ولی شوبرت از این بابت چندان ناراضی نبود زیرا در عوض در مدرسه بساط موسیقی بر اه بود. در ساعات تفریح شوبرت رقایش را بتالار



متر وکی که پیانوی ناگوکی در آن وجود داشت می برد و برایشان بر روی پیانو بداهه نوازی می کرد. با اینکه هوای تالار، بعلت شکسته بودن شیشه ها فوق العاده سرد بود درفقای شوبرت بامیل و اشتیاق برای دیدن و شنیدن هنر نمائی رفیقشان بدانجا می شتافتند. علاوه بر

این شو برت در مدرسه عضو ارکستر بود و باشور بسیار به رموز تکنیک سازها آشنائی می یافت . از همان موقع شو برت با هنگ سازی نیز می پرداخت و در این کار سرعت و سهولتی از خود نشان می داد که بعدها از خواص نبوغ خلاق او بشمار آمد .

قطعه «شاهدیو» (Roi des Aulnes) را که شاهکاری محسوب می شود شو برت در هفده سالگی ساخته است . وی روزی که باتفاق دو تن از دوستانش مجموعه ای از اشعار «گوته» را ورق می زد منظومه «شاهدیو» نظرش را جلب کرد و در حالیکه در اتاق راه می رفت آنرا با صدای بلند خواند . سپس ناگهان کاغذ نوتی بدست گرفت و بدون تردید و تأمل، يك نفس، آنرا بموسیقی در آورد بدون آنکه در نوشته اش ذره ای خط خوردگی و حك و اصلاح وجود داشته باشد... در محلی که شو برت این قطعه را نوشت پیانویی نبود و شو برت برای اینکه اثر خود را بر فقایش بشنواند آنها را همراه خود بمدرسه آورد، پشت پیانو نشست و خود، آنرا خواند و نواخت . يك نوازنده پیراورگ که در آنجا حضور داشت قطعه «شاهدیو» را از او گرفت و خود بخش پیانورا جداگانه و با هستگی نواخت : کمال و زیبایی این اثر چنان بود که نوازنده پیردرهر «میزان» فریاد تحسین و اعجاب بر می آورد، گاهی کمال فورم آنرا می ستود، زمانی لطف و طراوت آنرا تحسین می کرد و سپس از قدرت و بدعت «آرمونی» های آن در شگفت می شد... «شاهدیو» برآستی اثر استادانه ای بنظر می رسید .

یکی از دو دوست شو برت که ناظر بوجود آمدن این شاهکار بود آنرا برای «گوته» فرستاد ولی شاعر شهیر حتی وصول آنرا اعلام نکرد . شو برت خوشبختانه در شهری متولد شده بود که موسیقی در آن قادر



مطلق بود و همه کس آنرا دوست می داشت. وی هنگامی که در مدرسه شبانه روزی بسر می برد غالباً ناظر منظره جالبی می گشت که مورد علاقه خاص او بود : مدرسه شبانه روزی در محله پرجمعیتی قرار داشت، ساکنان محله پیوسته در انتظار این بودند که سروصدای تمرین ارکستر مدرسه بلند شود ...

کسبه محل در روی پیاده رو جلودکانهاشان صندلی می‌چیدند تا مشتریان در حال خرید از این کنسر مجانی استفاده کنند ...

این چنین شور و علاقه‌ای در میان همه طبقات اجتماعی وین وجود داشت و موجب شد که شوبرت بتواند برای خودش عده‌ای دوست موسیقی‌دان که او و هنرش را ارج می‌گذاشتند پیدا کند؛ شوبرت خود را غالباً در میان ده‌ده و اوزده جوان مهربان می‌یافت که نسبت بدو علاقه بسیار داشتند، قریحه‌اش را می‌ستودند و از هیچ کمک و تشویقی درباره او کوتاهی نمی‌کردند.

ولی این سراینده عشق که سازنده ترانه‌های عاشقانه‌ای چون «ذیرفون» (Le tilleul) و «آسیابان زیبا» (La belle meunière) است در اعماق قلب خود و پنهانی در پی محبتی زنانه بود ... دختران جوان او را دوست و رفیقی خوب و جوانی هنرمند می‌شمردند و لسی از آن میان هیچکدام او را آنقدر جدی نمی‌گرفت که زندگی خود را وقف او سازد ... از این لحاظ این موجود حساس و مهربان که بعشق و محبتی صادقانه احتیاج داشت جز ناکامی و حسرت ندید.

شوبرت هیچگاه زن نگرفت. برخی از روانکاوان امروز او را مبتلی به «عقدة حقارتی» (Complexe d'infériorité) می‌دانند... قیافه و وضع جسمانی او چندان خوش منظر نبود: قدی کوتاه، چهره‌ای باد کرده، لبانی کلفت، دماغی پهن و موهائی مجعد داشت؛ عینک «آقامعلمی» بچشم می‌گذاشت و آنرا هرگز - حتی هنگام خواب! - از خود دور نمی‌کرد ... او را «قارچ کوچک» («Schwammerl») لقب داده بودند ... تصدیق باید کرد با چنین اوصافی نمی‌توان قلب دختران «پابه‌بخت» را به‌تپش درآورد؛ با اینحال شوبرت روزی بدختری که از نعمت زیبایی چندان بهره‌ای نداشت ولی دختری جدی و شریف و موسیقی‌دان بود برخورد. شوبرت در همان نخستین برخورد با این دختر که «ترز» نام داشت دل‌باخت، دخترک با ازدواج با او موافقت کرد. ولی شوبرت که کار و پیشه ثابتی نداشت و وضع مالیش نیز نامساعد بود، از «ترز» درخواست کرد که چندی صبر کند تا وی بتواند سر و سامانی بزندگیش بدهد و ممری برای تأمین مخارج خانواده آینده‌اش بیابد... دخترک مدت سه سال باشکیبائی در انتظار نشست ولی پس از آن از نامزد هنرمندش قطع امید

کرد و با مرد ناوائی ازدواج نمود ...

شوبرت این شکست و ناکامی را هرگز از یاد نبرد، دریافت که با چنان قیافه نازیبائی هرگز همسری برای خود نخواهد یافت و با چنان وضع مالی باید پیوسته، تنها و مجرد، زندگی پر مشقتی را بخود هموار کند. از آن پس تادم مرگ یأس و حزنی نهانی وجود ویرا فرا گرفت. تنها آرام بخش و محرم او موسیقی بود و وی همه مهر و محبت طبع حساس خود را وقف آن کرد و در آثار موسیقی خود جای داد.

«شوبرت» برای اینکه از خدمت نظام وظیفه - که در آن دوره چهارده سال طول می کشید - معاف گردد، گواهینامه ای جهت تدریس در مدارس بدست آورده و بعنوان کمک معلم در مدرسه پدرش استخدام شده بود. زندگی و کار کردن در میان شاگردان بازیگوش مدرسه برای او عمل شاقی بود که بسختی تحمل می نمود. سروصدا و شیطنت های شاگردان مانع کار و آهنگسازی او می شد ولی شوبرت هم در عوض باخشونت بسیار، و با کتک و تنبیه بدنی، از این «موجودات نبوغ کش» انتقام می کشید! ولی پدر مستبدش از این وضع بار دیگر در خشم شد و شوبرت را، یکبار دیگر، از خانه اش راند ... دوستان شوبرت در این موقع بکمکش شتافتند ولی با اینحال وی تا پایان عمرش در فقر و تنگدستی و بی سرو سامانی بسر برد.

ولی حاصل معنوی عمر سی و یکساله شوبرت بس مهم و پرمایه است و از ۹ سنفونی، ۷ پیش پرده، ۱۷ اثر نمایشی، ۷ «مس»، ۱۹ کواتور، ۲۱ سونات برای پیانو، ۴۹ منوئه، ۶۴ قطعه آواز دسته جمعی، ۳۲ دوئو و بیش از ۶۰۰ «لید» (Lieder) تشکیل می شود. تازه در این میان آثار بی شماری که برای سازهای مختلف نوشته بحساب نیامده است ...

ولی شاید مهمترین آثار شوبرت همان «لید» های او باشد. «لید» نوع مخصوصی آواز آلمانیست که در آن، بین مفهوم متن کلام و حالت موسیقی هم آهنگی و ارتباط نزدیکی برقرار است. شوبرت یکی از چند آهنگساز درجه اول آلمانیست که این «فورم» ترانه و آواز را بحد کمال رسانده اند. اما، همچنانکه گفتیم، آثار پر قدر شوبرت هیچگاه برایش ثروت و افتخاری بیار نیاورد. دوستانش آوازه خوان مشهوری را باوی آشنا کرده

بودند که شیفته آوازه‌های او شده و به معرفی آنها همت گماشته بود؛ خانواده مشهور «استرهازی» مدتی ویرا بعنوان معلم پیانو استخدام کرد؛ ولی هیچ چیز نتوانست او را دیر گاهی از چنگال تقدیر نامهربانش خلاص نماید و اندک سعادت پایداری نصیبش سازد. عجب آنکه شوهرت پیوسته میکوشید که حزن شکست و ناکامی خود را از دوستانش پنهان دارد؛ وی همواره شمع بزم مجالس خوشی و باده گساری دوستانش بود تا جائی که دوستانش «پیک-نیک» ها و مجالس شادمانی



خود را «شوهرت بازی»
(«Schubertiades») می-
خواندند...

شوهرت از بیماری تیفوس
در گذشت. مرگ او، همچون
زندگیش، بی سر و صدا بود.
اثر حزن انگیز و دلکش او
موسوم به «سفر زمستان»،
آخرین اثریست که از نبوغ
پرمایه او بیادگار مانده است.

پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی